

زیباترین روح پرستنده
دکتر علی شریعتی



قیمت ۳۵ روپاں

نمبره ثبت = ۲۲۲/۱۲/۲



انسٲر انٲارات بٲٹ

ٲمرٲن - شيبان نامبرٲا بنب الاءارٲا مائالاء

گار رٲٲ جلد شريفٲا نٲا



زیباترین روح پرستندہ

دکتر علی شریعتی

شناسنامه کتاب

زیباترین روح پرستنده	نام کتاب :
دکتر علی شریعتی	نام نویسنده :
بعث	ناشر :
ح - ابودر	مونتاز :
ساکوپ	چاپ :
ده هزار جلد	تعداد :

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع این مقاله هم چنانکه از نامش برمی آید ، "زیباترین روح پرستنده" . امام نه جبار ، سجاد ، ترجمه "زین العابدین" است . و این نشان میدهد که اصطلاحات ، کلمات و حتی صفاتی که برای بیان مفاهیم ، معانی ، عقاید و حتی شخصیت های بزرگ مذهبمان به کار می بریم . تا چه حد با بینش نخستین آنها تفاوت دارند ، که حاکی از اختلاف بینش امروز با بینش نخستین تشیع و اسلام است . چنانکه در بارهٔ همین شخصیت بزرگی که یکی از پیشوایان مشخص و رسمی مذهب ما است ، در کنار صدها صفت بزرگی که بعنوان انسان متعالی و انسان برجسته ، این رهبر و این نمونه بزرگ میتواند داشته باشد ، که ما به یکی از این صفات او را بخوانیم ، و هم چنین از میان صفات ویژه ای که خاندان او ، و خود او دارد ، که ما می توانیم یکی از صفاتش را بعنوان اسم به کار ببریم ، و او را توصیف کنیم ، آن چه را که امروز بعنوان صفت غالب و مشهور برای او به کار می بریم ،

"بیمار" است، "امام بیمار" . بعنوان یک صفت دائمی و همیشگی و این نشان دهنده بیماری شعور ماست و بیماری احساس، و بیماری ایمان و اعتقاد و نوع شناختی که از این مذهب بزرگ و شخصیت‌های این مذهب داریم . این ما هستیم که بیماریم، والا، رهبر، رهبر بیمار، معنیش چیست؟ آنهم رهبر یک مذهبی که بر اساس جهاد و مبارزه و اعتراض در تاریخ بنیاد شده، و تاریخش با شهادت شکل گرفته است . آنگاه صفت بارزی که پیرو برای رهبرش بکار می‌برد، بیمار است، امام بیمار . . غیر از این اسامی و صفاتی و اصطلاحاتی هم هستند که اصیلند، و از صدر اسلام وجود دارند، و ما هم به کار می‌بریم، اما نوع تلقی ما و مفهومی که از آن احساس می‌کنیم، کاملاً با آنچه که اول بوده، فرق دارد، این اصطلاح زین العابدین" رابطور معمول که به کار می‌بریم هیچ احساسی از آن نداریم، هیچ فضیلتی، هیچ صفت مشخصی در این کلمه و در این لقب احساس نمی‌کنیم، در صورتیکه اگر در محتوای دقیق و لطیف این معنا تجدید نظر کنیم و با یک نگاه تازه بنگریم، می‌بینیم که چه صفت عالی و زیبائی است، "زیباترین روح پرستنده"، "زهو و زینت پرستندگان" و نیز برای امام بر خلاف آنچه که ما همیشه فضیلت، ارزش‌ها، و عظمت‌های رهبرانمان را، پیشوایان بزرگ اسلامیمان را، با ارزش‌های دینی و قومی و فرهنگ بشری و نظام های طبقاتی می‌سنجیم، و خیال می‌کنیم که اگر با همان ملاک‌ها و ارزش‌های عالی که بزرگان قومی و تاریخی و قهرمانان خودمان را تجلیل و تعظیم می‌کردیم و می‌کنیم،

ائمه را هم با همان صفات توصیف کنیم ، خیلی تجلیل کرده ایم ، در صورتیکه اساسا دستگام ارزشهای اسلامی ، با سیستم ارزشهای قومی و ملی و فرهنگی کاملا متفاوت است . مثلا ما خیال می کنیم ، که اگر بگوئیم پیغمبر اسلام ، سایه نداشت ، صفت بزرگی را از پیغمبر طرح کرده ایم ، در صورتیکه ارزشهای پیغمبر اسلام در زبان کسی که بهتر از هر کس دیگری میتواند از او سخن بگوید اینست :

كان رسول الله يجلس جلوس العبد ، یاكل اكل العبد ، و يعلم

انه العبد . (امام جعفر صادق علیه السلام) (۱) .

رسول خدا نشست و برخاست می کرد ، مثل نشست و برخاست یک بنده ، غذا می خورد ، مثل غذا خوردن یک بنده ، و اصلا " میدانست که یک بنده است ، این بزرگترین تجلیل ، از مقام بزرگترین موجودی است که در عالم هست . با بینش و ملاک های ارزشی خاصی که در فرهنگ اسلامی است ، صفات گوناگونی می شود برای یک رهبر به کار برد ، از قهرمانیش ، از نبوغش ، از شخصیت اش ، و از خصوصیاتش چنانکه مداحان بزرگ شاعران بزرگ ، و نویسندگان بزرگ برای بزرگان

(۱) پیغمبر روی خاک می نشست و مانند بردگان غذا می خورد و بر الاغ برهنه سوار میشد و کسی را هم ردیف خود سوار میکرد روزی پرده ای بر در خانه اش دید که تصاویری داشت به یکی از زنانش گفت آنرا از من پنهان کن که هر گاه بآن مینگرم زیورهای دنیا بیادم می آید .

بگار می‌برند .

مقدمه " زاد المعاد " را نگاه کنید ، آن دو قطعه اولش را می‌بینیم که یک نویسنده ، حتی نویسنده مذهبی و شیعی بسیار بزرگ ، در ارزیابی و بینش جدید تشیع صفوی ، چگونه بزرگان را ستایش میکند ، اما اسلام ، فرهنگ راستین شیعی ، از میان صدها صفت که ممکن است برای امام بگار برد ، بعنوان تعظیم او ، بعنوان تعریف او ، برای رهبر ، برای پیشوا ، و برای حاکم ، که همواره در تاریخ بشری عادت داشتیم ، و سابقه ذهنی داشتیم که یک رهبر ، یک پیشوا ، جبار باشد ، متکبر باشد ، مستبد باشد ، در عوض در این سیستم ، در این فرهنگ ، در این ایمان ، امام ، جبار نیست ، بلکه سجاد است .

این بعنوان بزرگترین و نمایان ترین گارا کتر رهبر ما و صفت شاخص او است که او را از همه رهبران دیگر در تاریخ بشر ، ممتاز میکند و با این صفت ، برجستگی و برتری و فضیلت خودش را بر همه پیشوایان دیگر تاریخ انسان نشان میدهد ، " زیباترین روح پرستنده " امام نه جبار ، سجاد . اینها معانی است که من از متن صفات و القاب و اسامی امام گرفتم .

بارزترین جلوه شخصیت امام سجاد هم چنانکه از القاب وی (سجاد - زین العابدین) بر می‌آید ، نیایش اوست ، درباره نیایش رساله کوتاه ، اما عمیقی از دکتر الکسیس کارل (۱) در

سال ۳۸ بفارسی ترجمه نمودام . که بسیار اهمیت دارد .
 بخاطر اینکه دکتر کارل فیزیولوژیست بزرگی است ، برنده جایزه
 نوبل است و مظهر بینش علمی قرن بیستم در علوم طبیعی می باشد
 و یکی از بزرگترین شخصیت هائی است که نمایندهٔ یک گرایش خاصی
 در علوم معاصر است (علوم که در اینجا بگا ر می برم ، بمعنای علوم
 انسانی و ادبی نمی گیرم ، بلکه بمعنای ساینس به کار می برم ، یعنی
 فیزیک ، شیمی ، ریاضی ، علوم دقیقه) و این مرد با این بینش وقتی
 از نیایش که مظهر یک احساس و اشراق است و عالی ترین تجلی روح
 و معنویت انسان است (که همیشه از علوم در بینش جدید جدا بود)
 سخن می گوید ، برای ما خیلی جالب است ، بخصوص که او نویسندهٔ
 فیلسوف و روحانی نیست و در مقام یک فیزیولوژیست ، انسان شناس
 و متخصص علوم گوناگون طبیعی در باره انسان ، و هم چنین برنده
 جایزه نوبل در پیوند رگهاست . او بر اساس مطالعات و تحقیقاتی
 که روی بیمارانش از گروهها و تیپهای مختلف داشته ، تاجائی میرسد ،
 که این حکم را بعنوان یک حکم علمی ، (نه بعنوان تبلیغ دینی)
 صادر میکنند که " نیایش همچون دم زدن و خوردن و آشامیدن ، لازمهٔ
 انسان طبیعی است ، که از عمق سرشت و سنت طبیعی انسان سرمیزند ،

(۱) دو کتاب دیگر دکتر کارل ، انسان موجود ناشناخته ، و راه و
 رسم زندگی توسط آقای دکتر پرویز دبیری بفارسی ترجمه شده و از
 طرف انتشارات تایید اصفهان منتشر گردیده است .

خوردن، نمو کردن، تشکیل نسل و نیایش، چهار بعد اساسی روح انسان هستند. "و به جایی میرسد که میگوید: "هیچ ملتی و هیچ تمدنی در گذشته به زوال قطعی فرو نرفت، مگر آنکه پیش از آن صفت نیایش در میان آن قوم ضعیف شده بود."

نیایش، نه هم چون تخدیر آرامش بخش تر، بلکه آرامشی که میبخشد زائیده اشباع تشنگی و نیاز و اضطراب روح آدمی است و پاسخ گفتن به کمبودهایی که در عمق خصلت آدمی هست. اینست که نیایش بر خلاف تخدیر که به ضعف و مرگ منتهی میشود، نیروزا، نشاط انگیز و عامل شکفتگی احساسها، عاطفها و استعدادهای مرموز درون روح آدمی است، و بعد میگوید: "هیچ دری را نیایش نمیزند، مگر اینکه به رویش گشود می شود." (این جمله اش، جمله بزرگی است آنها که برای بعضی جملهها ارزش قائلند - هم چنانکه مردم برای بعضی اختراعاتهای بزرگ - میدانند که این یکی از همان جملهها است.)

آنگاه که کمیت عقل می لنگد، نیایش، بلندترین قله تعبیر را در پرواز عشق، در شب ظلمانی عقل پیدا میکند.

اول کتاب نیایش با این جمله شروع میشود که: "ارزش عقل از نظر ما غربیها به مراتب بالاتر از آستانه عشق است" و در پایان کتاب، آرزویش را با این جمله بیان میکند که: "ای کاش انسان امروز هم چنانکه زیبایی دانش را می فهمد، زیبایی خدا را نیز بشناسد و

به سخن پاسکال هم چنان گوش بدهد، که به سخن دکارت. " (۲) اساساً "نیایش، دعا و عبادت در طول تاریخ، و در همه ادیان (که نیایش یکی از مشخص ترین جلوه‌های احساس دینی است) برد و پایه قرار دارد، یکی تجلی نیاز در آدمی است، در احساس، و در روح آدمی است. یکی فقر، بمعنای احتیاج، بمعنای نیاز، که انسان تشنه، عطشناک، که احساس کمبود دارد، هم چنانکه برای رفع نیازهای دیگرش متوسل به این و آن می‌شود، و یاد در جستجوی مایحتاجش به تکاپومی افتد، به همان صورت احساس نوعی کمبودها را در درون روح خویش، یا در سرنوشت زندگی خویش میکند، که جلوه بیرونی این نیاز، نیایش، است، و ریشه نیاز و نیایش یکی است.

بنابراین نیایش و دعا، گاه بعنوان درخواست چیزی است که نیایشگر بدان محتاج است. گرچه عشق را نیز می‌توان یکی از نیازهای روح گفت. اما بخاطر اینکه خودش یک بنیاد کاملاً مستقلی است یک نیاز کاملاً جور دیگر و چیز دیگری است، یک ماهیت مرموز، یک شعله‌هورایی و الهی در درون روح آدمی است و بیش از هر چیز در زندگی آدم دست اندرکار است و بیش از هر چیز در نظر آدم مجهول است مستقل از نیاز و فقر شمرده می‌شود، و این عالی‌ترین نوع از

(۲) دکارت فیلسوف عقلی بزرگی است که بینش او حاکم بر تمدن امروز جهان است و پاسکال، فوران عشق و احساس و روح در عصر جدید در اروپاست.

دعا و نیایش است، نیایش و دعائی که زائیدهٔ روحی عاشق است. عشق چیست؟ صدها تعریف در بارهٔ عشق کرده‌اند، و میشود کرد اما آنچه بنظر من بهترین و عمیق‌ترین تعریف از عشق می‌باشد. اینست که "عشق زائیدهٔ تنهائی است و تنهائی نیز زائیدهٔ عشق است" تنهائی، به معنای این نیست، که یک فرد بیکس باشد، کسی در پیرامونش نباشد، اگر کسی پیوندی، کششی، انتظاری، و نیاز پیوستگی و اتصالی در درونش نداشته باشد، نسبت به هر چیزی، نسبت به کسی. اگر منفرد و تک هم باشد، تنها نیست، بر عکس کسی که نیاز چنین اتصالی و پیوست و خویشاوندی‌ئی در درونش حس میکند، و احساس می‌کند که جدا افتاده، بریده شده و تنها مانده از او، در انبوه جمعیت، تنهاست، چنان روحی که ممکنست در آتش یک عشق زمینی، و یا در آتش یک عشق ماورائی بسوزد و بگدازد، پرستش، در عالی‌ترین شکلش (راز و نیازهای دردناک و مملو از آرزو برای پیوستن، و برای پایان انتظار، و برای نفی فراق و مرگ هجران) نوعی از دعا و نیایش را بوجود می‌آورد، و این نیایشی است، که بقول کارل: زائیدهٔ عشق است.

بنابراین نیاز آدمی و هم چنین احساس عاشقانه و عارفانه آدمی دو نوع دعا را بوجود آورده، که ما با هر دو نوعش آشنا هستیم اما اسلام، این دو بعد اساسی دعا را حفظ کرده، و بعد سومی نیز بر آن افزوده که (تا آنجائی که من آشنائی دارم) ویژهٔ دعای اسلامی است و آن عبارتست از: بعد آگاهی و فکری و یا بخش حکمت

باصلاح خوداسلام ، که بر دو بخش دیگری که ابزار احساس و عشق وهم چنین ارائه احتیاج ونیاز و فقر نیایشگر باشد ، افزوده است ، به این معنا که یک متن کامل از یک دعای مستند اسلامی شامل سمیع است که سه نیاز را برآورده میکند ، یکی تجلی فقر- نیاز ، و یکی تجلی احساس عارفانه و عاشقانه که فقط راز و نیاز یک عاشق است ، و سوم آموزش فکری ، علمی و ایجاد خود آگاهی فلسفی و اعتقادی در متن دعا برای نیایشگر است .

اینجاست که کاملاً جهت دعا فرق میکند ، همیشه دعا جهتش از طرف انسان بطرف مجرد ، بطرف خدا است ، در بعد آگاهی ، برعکس نیایشگر در حالی که دعای کند ، در حقیقت مخاطب خود اوست ، برای اینکه در این قسمت حکمت (که نمونماش خواهد آمد) و در این بعد سوم که بعد آگاهی است ، یا بعد ایدئولوژی ، یا بعد اعتقادی ، (که آموزش فکری اسمش را می گذارم) در حالیکه من خدا را می خواهم در شکلی که نامش دعاست ، خودم ، مخاطبم ، و دعا . متن درس است . و اینجاست که در حقیقت دعا کننده خود طرف سخن است . و اینست بعد سومی که در دعای اسلامی اضافه می شود .

اما شیعه ، که در عالی ترین شکلش ، دعای امام سجاد (بعد از پدرانش) میباشد ، بخاطر سر نوشت تاریخی و اجتماعی خاص شیعه که مبارزه بادستگاه حاکم بوده ، وهم چنین نداشتن هیچگونه وسیله جهاد ، ونیز نداشتن حق بیان و قلم برای بیان دردهای اجتماعی ، شعارهای طبقاتی ، اجتماعی ، اجتهادی ، فکری ، گروهی ، ارائه

خواست ها ، ایده آل ها ، اصول عقاید خودش ، و عرضه کردن اساسی ترین رنج ها و اساسی ترین آرزوهای گروه خودش ، بر خودش و دیگران ، فرم دعا را بعنوان وسیله جهاد و نیز وسیله ارائه و بیان افکار اجتماعی ، رنج ها ، دردها ، و هم چنین سرنوشت خاص شیعه ، گذشته اش ، مصیبت ها ، فاجعه ها ، اراده ها ، آرزوها ، تسلیم ها ، جنایات ، ظلم ها ، مظلومیت ها ، جلادی ها ، و شهادت ها که مجموعاً سرنوشت تاریخی شیعه را در تاریخ اسلام شکل میداده ، همه آنها در متن دعای شیعی تجلی دارد . و می بینیم که در اینجا ، دعا ، هم یک نوع حرف زدن است با خدا ، چنانکه همیشه بوده و در شیعه "یک نوع حرف ها را زدن" بنابراین دعای شیعه بصورت کامل ترین مکتب خودش در چهار بعد مشخص است :

نیاز - عشق - آگاهی - مبارزه

سه نوع دعا الان وجود دارد ، یکی دعائی که برای ثواب انجام می شود (خواهش میکنم خوب دقت کنید چون هم مفهوم ، و هم موضوع مسئله ، حساس است ، و ممکن است با بعضی سلیقه ها و عقیده ها تصادمی پیدا کند ، و سوء تفاهم ایجاد شود ، هر چند با حقیقت تصادمی ندارد) از به کار بردن کلمه "ثواب مقصود خاصی دارم ، و الا مسلم است که هر کس که مذهبی است ، به ثواب هم معتقد است . ثواب را در معنی خاصی که الان در جامعه فعلی ما وجود دارد ، به کار میبریم . ثواب به این معنی است که این دعا را بخوان تا این پاداش را در ازاء انجام این عمل به تو بدهم . این یکنوع عمل است ، چنان که

به بچه گفته می شود این پنج تا مشق را بنویس، یک دوچرخه برایت می خرم، بچه ناچار این پنج تا مشق را می نویسد برای دو چرخه، و اگر ببیند که دوچرخه در کار نیست، هیچ معنی ندارد که پنج تا مشق بنویسد، پس علت غائی انجام این عمل، یک چیزی است خارج از این عمل، و آن در این حالت انجام می شود که من کاری را که خود این کار بدرد من نمی خورد، تأثیری روی من ندارد، بلکه حتی برای من ملال آور است، و بد است و سخت است انجام می دهم، بخاطر بدست آوردن چیزی بازا آن، که کسی بمن میدهد، که این عمل بدرد او می خورد، یا مورد رضا و درخواست اوست این یکنوع عملی است که انسان انجام میدهد، وقتی بمن می گویند، این متن را بخوان، بتو پول میدهم، برای من مسلم است، که خواندن این متن برای من چیزی ندارد، تأثیری روی من ندارد، این آقا که کار فرماست صاحبکار است، سفارشی که داده، این دلش می خواهد که این متن خوانده شود، و من این متن را می خوانم، و بعد چون این کار بدرد او می خورد، و به نفع اوست، یا خشنودی او را تأمین میکند، نه من، من آن کار را انجام میدهم که بازا کسب رضایت او، مزدی بمن بدهد، که رضایت من در آن مزد است، نه برای عمل.

این روشن است که اگر مزد نباشد، هیچ منطقی مرابه انجام این عمل و دار نمی کند، متأسفانه مادر تربیت مذهبی کودکانمان با همین شکل رفتار می کنیم، یعنی همانطور که آنها را به درس و مشق اجبار می کنیم، بدون اینکه درس و مشق را به آنها بفهمانیم، که چیست؟

وامر می‌کنیم که آن درس و مشق را بخواند، یا انجام دهد، و بازاء آن به گردش می‌بریم، به سینما، چلوکبابی، یا برایش کت و شلوار می‌خریم، دوچرخه، شیرینی و... برایش می‌خریم و او هم از همان اول میداند، که کلاس و درس و مشق برای اینجور چیزهاست و اگر آنها نباشد، آن اعمال برای او هیچ ارزشی ندارد، برای آقا جانش خوب است.

از اول وقتی به مردم، به جوان، به کودک بگوئیم، انجام این اعمال از نظر مذهبی موجب می‌شود که این چیزها را بتو بدهند، از اول به او، و به بینش او، و به عمق شعور او فرو کردیم، که نفس این اعمال مذهبی، ارزش مثبتی روی تو که عاملش هستی، ندارد، بلکه اینها اوامری است که از طرف خداوند صادر شده، و موجب رضایت اوست.

بنابراین تو باید عمل کنی، بعنوان یک تحکم، بعنوان یک تعبد بعنوان یک امری که، بازای این عمل و این ریاضت که مرتکب میشوی و انجام میدهی، جبرانی به صورت پاداش بتو بدهند، و آن اسمش ثواب است، وقتی می‌گویند، زیارت وارث را پنج مرتبه بخوان، فلان چیز را بتو میدهند - مثلا غسل میدهند یا... - آن به این معناست که ما نفع و ارزش و سودی برای خواننده زیارت وارث قائل نیستیم، بلکه این را وسیله‌ای معرفی کردیم، که خواننده را در راه بدست آوردن مایه‌های لذتی که اساسا به این مربوط نیست، و یا از جنس این نیست و خارج از این است، یاری میکند، این بمعنای

مجموعه اعمال و احکامی است، که از اول در مفهوم فعلی و تلقی‌ئی که الان از ثواب داریم، انجام می‌شود، و یا وادار به انجام میکند. ثواب را به این معنی گفتم، و الا اصطلاح ثواب یک اصطلاح اصیل اسلامی است، و بینهایت عمیق و درست، است، و بمعنای نتیجه منطقی و دنباله طبیعی و عکس العمل عقلی و منطقی یک عمل عبادی، یک عمل مذهبی میباشد، ثواب به این معنا یک اصل بینهایت منطقی، بینهایت عقلی، بینهایت علمی و بینهایت درست است.

این دو نوع عمل است، یک وقت می‌گوئیم: این خشت‌ها را از اینجا به آنجا ببر، آنهم به چه کسی می‌گوئیم، آنکما صلاح خشت لازم ندارد اصلا یک جور دیگری زندگی میکند، و به خشت و ساختمان کار ندارد رد میشده و کاری دارد، به او می‌گویند: آقا این خشت‌ها را تا آنجا ببر، بابت هر خشتی یک قران بتو میدهیم، او یک قران لازم دارد برای کار دیگری، برای آن یک قران خشت‌ها را می‌برد و برمی‌گردد، بهر حال ده تومان می‌گیرد، ده تومنی که گرفته، ثوابش است، پاداش کارش میباشد چون اصلا آن عمل هیچ اثری رویش نگذاشته، بدردش نمی‌خورده اصلا در مسیر نیازش، و در مسیر هدفش نبوده، برای هدف کسی دیگری بوده، کس دیگری بماین کار احتیاج داشته‌واو این عمل را انجام داده، و ده تومان گرفته که مورد نیازش بود. ای بسا که می‌گویند: این ورزش و آن ورزش را بکن، بدنت نیرومند می‌شود. قوی می‌شوی، این ثواب است، این پاداش است، این ثواب اصیل

است. وقتی من خودم احتیاج دارم که خانهای بسازم، آجرها را بر میدارم و به اینجا می‌گذارم بعد خانهای که ساخته می‌شود، در آن می‌نشینم، این ثواب عملی است که انجام داده‌ام. (۱)

اما آنطور که الان ما به بچه‌هایمان می‌گوئیم و دیگران را به آن اعمال دینی دعوت می‌کنیم، بعنوان تحمل اعمالیست، که خود آنها حکمتی، نتیجهای و هدفی ندارند، نیازی را از ما بر طرف نمیکنند چون امر است، باید اطاعت شود، و چون اطاعت کردیم، چیزهایی میدهند که به آنها احتیاج داریم، و اگر ندادند. اطاعت این اعمال برای ما معنی ندارد، چون هدفش را از دست میدهد، غایتش را از دست میدهد.

در حالیکه ثواب معنای دیگری دارد، میگویند: این زیارت وارث تمام تاریخ بشر را بنگاه مرفقی و انسانی برای توتصور می‌کند، می‌فهماند،

- (۱) مولی در نهج البلاغه میفرماید عبادت بر سه قسم است اول: برای ایمنی از عذاب و آتش و این عبادت بردگان است.
- دوم - برای دست یافتن به نعمت های بهشت و این عبادت تجار است.
- سوم - اینکه خدا را شایسته‌ی پرستش بدانند و ویرا بپرستند و این عبادت آزادگان است، و باز جای دیگر میفرماید. بارخدا یا ترا برای ترس از دوزخ یا اشتیاق به بهشت نپرستیدم بلکه ترا شایسته عبادت یافتم و به پرستش پرداختم.

همه دنیا را ، همه گذشته بشریت را ، حال را ، آینده را ، جهت زندگی ترا ، جهت نیروی فردی ترا ، جهت زندگی اجتماعی ترا مشخص میکند .

همه حوادث ، نهضت ها و شخصیت ها و درگیری های جنگهای دنیا را برای تو صف بندی میکند ، تفسیر میکند ، و روشن میکند ، و تو اگر خواندی ، فهمیدی ، تامل کردی . تو ، پیش از خواندن آن ، یک آدم کور بودی ، جاهل بودی ، نمی فهمیدی که تاریخ چیست ؟ وراثت چیست ؟ مسیر زمان چیست ؟ بعد از خواندنش یک آدم آگاه و معتقد و روشن ، در چنین وسعت بزرگی از جهان بینی تاریخ می شوی ، این ثواب تو .

بنابراین ، اگر نخوانی ، از ثوابش محرومی ، یعنی یک آدم گنگ ، یک آدم مبهوت ، یک آدم جزئی . بین نسبت ، به فلسفه انسان ، و یک آدم جاهل میمانی ، در نظرتو ، معنی امام حسین و قیام او ، بعنوان اینکه از صبح عاشورا تا بعد از ظهرش طول کشیده ، هست ، زیارت وارث را که می خوانی ، از اول انسانیت تا آخر تاریخ گسترش پیدا میکند ، این ثوابش است . پس یک جور برای این چیزهاست ، که می گوئیم این عمل را انجام بده و یک جور دیگر این است ، که این را بخوان ، تا این جور چیزها را بتو بدهیم ، بنابراین لازم نیست ، که من آنرا بخوانم و بفهمم ، لازم نیست در بارهاش فکر کنم ، لازم نیست که دغدغه داشته باشم ، که آیا معنی آنرا درست فهمیدم یا نادرست ، فقط روی قرائتش ، تلفظ حروفش ، زیر و زبرش ، دقت کنیم ، که

بگویند: قبول داریم که پنج مرتبه خواندی، خوب، پنج مرتبه خواندیم، وضو هم گرفتیم، روبه قبله هم ایستادیم، هیچ غلط هم نداشت، در یک زیر و زبرش هم اشکالی ایجاد نشد. خواندیم، دیگر کاری نداریم، یکنوع ثواب رابه این معنی می‌گوئیم، یکنوع دعا برای ثواب، به این معنا، یکنوع دعا بعنوان جبران مسئولیت هائی که مادر عهده داریم، یا داشتیم، و انجام ندادیم و یا آنچه را با اندیشیدن، با تصمیم گرفتن، درست عمل کردن، فداکاری، وحدت، همدستی، تحمل، شهامت، صبر و اینجور چیزها باید بدست آوریم چون چیزی نداریم، که بدست آوریم، به جای آن به دعا متوسل می‌شویم اینهم یکجور دعاست، یعنی توسل به دعا بعنوان اینکه جانشین مسئولیت کار و وظیفه کنم، مسلماً "آسانتر است، شکی نیست وقتی که آدم بتواند با خواندن متنی در ردیف "شهدای بدر" قرار بگیرد، اگر نکند، لابد از نظر منطقی وضعیتش لاقلاً خیلی خراب است که جانش رابه خطر بیاندازد، که در ردیف یکی از شهدای معمولی قرار بگیرد، آنهم معلوم نیست که قرار بگیرد، یا نگیرد؟ قبول نکنند یا نکنند؟ اما یکی از اینها را بخوان، معادل یکی از شهدای بدر می‌شوی، حتی هفتاد تا، پس این راهش نیست، برای پول در آوردن به جای کار کردن و تکنولوژی داشتن، آموزش فنی و نیروی انسانی و سرمایه‌گذاری شخصی و زحمت و امثال اینها، خوب آدم دعا می‌خواند، پول در می‌آورد. برای بیماری همین جور، اینهمه کوشش‌ها، زحمت‌ها، برای اینکه سرطان کشف بشود،

فلان بیماری علاج شود، راه ساده ترش اینست، که این دعا را بخواند و خیس کند و بعد هم بخورد، درست می شود.

راههای به این آسانی، چرا به کارهای مشکل بپردازد، این دعا برای دررفتن از زیر بار مسئولیت هائی است، که مذهب و انسانیت و عقل و اخلاق و زندگی اجتماعی و زندگی فردی برعهده انسان می گذارد، این جانشینی دعا است.

نوع سوم و چهارم دعاهائی هستند، که به آنها معتقدیم - صد در صد - دو نوع مترقی و علمی و حقیقی دعا است، در این دو نوع (ببخشید، اینجور شماره بندی نمیکنم، چون در ردیف هم نیستند)، دو نوع دعا، که در بارهاش صحبت شد.

دو نوع دیگرش - سوم و چهارم - را که مطرح میکنم، دو جلوه از دعا در تشیع علوی است. (در اسلام وقتی می گوئیم تشیع علوی، با اسلام مترادف است) دعا، گاه بعنوان خواستن چیزی از خداوند است، چیزیکه جانشین تفکر، علم و مسئولیت و اراده و رنج، کار و زحمت نمی شود، بلکه خودش در ردیف آن مسئولیت ها است، و آن عاملی است برای کسب آن چیزی که انسان بدان احتیاج دارد، می خواهی و می گیری، و آن چیزی است، که هم اسلام بدان معتقد است و هم علم، "کارل" بعنوان یک عالم سخن می گوید، و مسلماً از ما عالم تر است، علم امروز را، ماحق نداریم، در بارهاش حرف بزنیم، ولی او کسی است که دو جایزه نوبل در علوم برده و

سخنش را در این باره دیدیم ، بنابراین از خداوند چیزی خواسته می شود ، خداوند بتو میدهد ، البته آن چیزی که خواسته می شود ، آن کسی که می خواهد ، شرایط گوناگون این خواهش ، اعمال ، مسئولیت ها نوع خواستن و انجام همه شرایط ، همه دعوت ها ، همه وظایفی که برای بدست آوردن آن لازم بوده ، انجام دهد ، همه این ها باید فراهم باشند تا دعا ، بعنوان یک عامل کسب ، یک نیاز بتواند عمل کند ، آنچنانکه در زندگی پیشوایان خود ما وجود دارد . خودپسینبرو خود علی ، خود حسین دعا می کردند ، معلوم هم هست که اینها چکاره هستند ، در کارشان ، در رفتن و گوشه نشینی و آنجا دعا کردن ، نبود . همانطوریکه گفتم : نمیگفتند :

"خدایا ما آدم های اینجوری را بر همه دنیا مسلط کن " آدم های بی عرضای که کوچکترین تگانی نمی خورند ، که مباد اضری بخورند . در برابر بزرگترین فاجعه هائی که امروز مسلمان ها می بینند ، و حتی وجدان انسان هائی که مسلمان نیستند ، خدا را قبول ندارند در برابر آن فاجعه ها فریاد می زنند و دادشان بلند شده ، مسلمانی که سکوت میکند ، صدایش را در نمی آورد ، خیرش را نمی شنود ، کوچکترین ککش نمی گزد ، ولی اگر یکی از رفقایش چند روز دور و برش نیاید ، حتی اگر این رفیقش لات باشد ، دلواپس می شود ، اگر کوچکترین ضرری به دم و دستگاہ خودش بخورد ، فریادش به عرش میرود ، و احساس مسئولیت میکند ، و دیگر آنجا کوچکترین تاخیری نمیکند ، ولی وقتی می بینند ، که اسلام الان به این شکل ، مثل یک پرنده ۶ اسیر

پرشکستهای در دست بازهای جنایتکار خونخوار دنیا به هرشکلی که خواسته باشند با آن بازی میکنند، و فاجعه‌هایی که هرروز صورت میگیرد، که برای او حتی بعنوان یک خبر روزنامه، کنجکاو برانگیز نیست، دعا چه اثری دارد، که بگوید: "خدایا به کرم خودت ما را... " ما را چی؟ به کرم خودت چی؟ این دعا قانون دارد، سنت دارد. پیغمبر را در احد ببینید، وقتی پیغمبر اسلام خودش رهبر است، پرچمدارش علی است، و سربازانش مهاجرین و انصارند، پنجاه نفر تیر انداز را در یک گوشه گماشته و گفته:

باید این کار را بکنید، فقط این پنجاه نفر، دیسیپلین نظامی را انجام ندادند پیغمبر به آن شدت شکست می خورد، در صورتیکه در همان احد، پیغمبر بعد از اینکه همه مقدمات را انجام داد، به کناری رفت و برای موفقیت آنها دعا کرد، که بعد آن عده دیسیپلین نظامی را انجام ندادند (نه اینکه خیانت کرده باشند، با دشمن ساخته باشند، دررفته باشند، نه، خیال کردند دشمن شکست خورده آمدند که غنیمت جمع کنند، که دشمن برگشت و نابودشان کرد، فقط بخاطر انجام ندادن یک دستور جنگی.) دعای علوی همین است همه مقدمات را آماده می کنند، حتی در جنگ خندق، پیغمبر از یکماه پیش، از دو ماه پیش دستور میدهد که علفهای بیابان های اطراف مدینه را جمع کنند، خارها را جمع کنند، مرزعه‌ها را پیش از وقت درو کنند، میوه‌ها را کال بچینند، حتی برگ‌های خرما را، نخل‌ها را بکنند، و بعد خندق بکنند، و خودش برای خندق خاک و سنگ بکشد

تمام مقدمات را انجام میداده، حتی از "بنی قریظه" یهودی، بیل و کلنگ و وسایل فنی قرض کند، بخرد، قبلا بودجه این کار تهیه بشود. تمام مقدمات را انجام میداده، پایگاه ها درست بوده، شهر درست بوده، تمام قدرتی که در فکر مسلمین و امکانات اقتصادی و انسانی آنها بوده، انجام میشده، بسیج می شده، بعد دعا می شده است. و همان جا هم اگر که باز یکی از طرفداران و پیروانش که پشت سر خود پیغمبر به جبهه آمدند، یکی از وظایفشان را درست انجام نمیدادند، ولیاقت مجاهد بودن در این صحنه را نمی داشتند، دعای خود پیغمبر اسلام اثر نمی کرد، و اینست که علی شکست می خورد، و پیغمبر شکست می خورد.

"دعا" بعنوان مکمل و بعنوان یکی از عوامل همه این تجهیزات و همه آن اسباب و وسایل نقش دارد، چیزی می خواهی و می گیری، بتو میدهند. همانطور که "کارل" می گوید: که حتی عکسبرداری هائی که از استخوان سیاه شده بیماری که به سل استخوانی دچار شده، و نشان داده که سیاه شده و باید قطع شود، و بیمار آماده جراحی بوده در یک حالت کاملا غیر عادی و عاشقانه ای که در یک خلوت پراز صفا و پراز گداختگی عاشقانه به این بیمار مومن دست داده بود، در شبی که فردایش باید عمل میشد، در آن حالت، ناگهان شفائی معجزه آسا پیدا میکند، فردا عکسبرداری هانشان دادند، که نه تنها بیماری از بین رفته، بلکه آثار بیماری نیز از بین رفته بود، این نمونه را از قول "کارل" نقل می کنم، نه از قول خودم، برای اینکه

او مرجع اینکار است ، و مستند است .

حالا نمونه‌هایش راهمه شنیدماند ، حتی درمشهد ، عین همین را در چند سال پیش ، در بیمارستان شاهرضا به شهادت اطباء و متخصصین یک شعبه جراحی میتوانید ، ببینید ، پروندماش هست ، که البته فرصت نقل داستانش نیست .

اما نوع دوم از دعا ، و آن تاثیر دعا : نقش دعا بعنوان یک عامل اثر گذارنده در نفس ، ذات ، ماهیت ، رفتار و خلق و خوی نیایشگر است . این نوع دیگری است ، یعنی دعا بعنوان وسیله‌ای که از خدا چیزی بگیریم ، این یک مسئله است ، که اسلامی هم هست ، علمی هم هست ، مسئله‌ای که متأسفانه در بارماش کم صحبت شده و یا صحبت نمی‌شود .

اینست که : اساساً غیر از اینکه دعا وسیله کسب یک مورد احتیاج برای دعا کننده می‌شود ، نفس نیایش و پرستش ، عامل تربیتی در روح و ذات نیایشگر ، و تربیت کنند ماوست ، در اینجا است که اساسی‌ترین مسائل مطرح می‌شود . متأسفانه در تاریخ ، بشر یا رو به رشد عقلی می‌رود ، و بسیاری از استعدادها که در فطرت و احساس و عرفان و اشراق آدمی هست ، بعنوان اسرار و مایه‌ها و سرمایه‌های معنوی روح آدمی ، آنها فلج می‌شود .

بقول " کارل " به آن تروفی دچار می‌شود و ضعف ، و بعد کم کم در اثر عدم استعمال ضعیف می‌شود ، و از بین می‌رود ، چون اعضاء روانی و معنی انسان هم مثل اعضاء بدنی در اثر استعمال و عدم

استعمال رشد پیدا میکند ، و یا از بین میرود .

نوع دیگر انسانهایی هستند که به رشد معنوی و احساسی و اشراقی و درون گرائی پرداختند ، و در عشق و عرفان و پرستش ، به مقام های بزرگ و کرامات بسیار با ارزش رسیدند ، اما رشد عقلی شان ضعیف مانده است . اینست که متأسفانه ما بعنوان انسان ها در طول تاریخ یادچار تمدن های عقلی می شویم ، مثل یونان ، مثل رم ، مثل تمدن امروز دنیا ، و در مسیر بدست آوردن علم ، منطق ، رشد و آگاهی ، احساس انسان بودن و همه سرمایه های معنوی انسانی را از دست میدهیم ، فلج . چنانکه امروز می بینیم . و یکی از اساسی ترین مسائل که البته جای طرح تفصیلی آن اینجا نیست ، بصورت جمله معترضه ، مسئله " انسان امروز ، جامعه امروز ، است . که توضیح آن در دو جمله " جامعه متمدن ، انسان وحشی " می باشد ، آنچه که الان در دنیا یک مسئله پیچیده ایست ، بخاطر اینست که نمی شود گفت : این آدم ، پیشرفته ، یا پس رفته است ، آخر چه جور است ؟ همانطور که گفتم : " جامعه متمدن ، انسان وحشی "

مسلماً بشر ، در تمدن ، در علم ، در رشد عقلی ، در منطق ، در آگاهی اجتماعی در ایسکه میتواند زندگی کند ، در اینکه بهتر از همیشه میداند ، که چگونه باید زندگی کند ، و در تسلطش بر طبیعت نه تنهایی سابقه است ، بی نظیر است ، بلکه شگفت انگیز است ، رشد و قدرت علمی انسان و تکنولوژی انسان و روابط اجتماعی و مسلک پیشرفته و ابعاد گوناگون زندگی فردی و اجتماعی انسان امروز به

جائی میرسد ، که در بعضی از رشته های تمدن بین سالهای ۶۰ تا ۷۰ رشدی را کرده ، که در طول تاریخ تا الان نکرده است . این چنین تمدنی است ، اما هم چنین فاجعه ها ، پلیدی ها و بیشمرمی هائی در همین تمدن امروز می بینیم ، از رهبران بزرگشان ، از شخصیت های بزرگ ، از ایدئولوگ هایشان ، از بنیانگذاران انقلاب و نهضت هایشان ، از چپشان ، از راستشان ، که چنگیز از یاد آوردنش شرم دارد .

در جائی که وجدانها و مغزهای تمدن بزرگترین قدرت های امروز جهان و سازمان ملل متحد ، یعنی همه بشریت امروز بصورت آزاد متجلی و معرفی شده است ، تقاضا رسیده ، که از مباران کردن زن و بچه بی تقصیری که در زیر چادرها بعنوان آواره و بی پناه و بی وطن که توی بیابان دارند زندگی می کنند . جلوگیری و منع شود ، چرا که این زن و پیرمرد و بچه که برای شما خطری ندارند ، طرح ، رد می شود . و میگویند : نخیر ، نمیشود . یعنی مباران بکنند ، کی چنگیز چنین بود ؟

این قرن بیستم است ، سازمان ملل متحد است ، جائیست که حقوق بشر در آنجا به تصویب رسیده ، و جائی است و قرنی است که حقوق حیوانات را در آن بر عهده موسسات بزرگی بعنوان حمایت از حقوق حیوانات نهادماند ، و قرنی که آنقدر لطافت روحی پیدا کرده ، که گاهی برای اینکه حقوق یک انسان ، یک فرد ، جریحه دار شده ، و یا حقوق اجتماعیش جریحه دار شده ، تمام دنیا به صدا و به لرزه در می آید .

الان قرن بیستم است ، وانسان ، انسانی است که سازمان ملل متحد ساخته ، در عقل و در بینش عقلی چنان رشد میکند ، که در ظرف دو سال تصمیم می گیرد ، که به کره ماه برود ، پروژه میدهد ، به کره مریخ برود سراسعت میرود ، و نپتون و زهره را دور میزند ، و بر میگردد . و این قدرت است . قدرت تعقل با آن مسائل که بدان اشاره شد . از این طرف همین انسان ، روی احساس و روی اشراق و عرفان روی عشق و روی فضیلت که تکیه میکند ، به کراماتی میرسد که معجزه آسا و شگفت انگیز است ، به عمق لطافتی از روح میرسد ، که هیجان آور است ، کسی میشود مثل حلاج ، مثل بودا ، عظمت روحی اینها اصلا "برای ما قابل تصور نیست . اما همین ها از آن طرف می بینیم ، که دو تا کلنل انگلیسی برپانصد میلیون گرسنه هندی حکومت میکنند (در زمان استعمار هند) که برای اجتناب از جنایت و خونریزی ، بارمی برند و در سرزمینی که پنجاه هزار سال پیش بهترین دایره المعارف را داشتند ، می بینیم که امروز از بیسواد ی رنج میبرند ، از فقر ، و از گرسنگی ، از بیماری رنج میبرند ، گرسنگی و جوع و قحطی اینها را قتل عام میکند ، یعنی اینقدر از لحاظ شعوری ، و از لحاظ عقلی و تسلط بر طبیعت عاجز است و اینست که می بینیم ، که بشر همیشه بین نوسان عقلی و رشد احساسی یا در اینطرف و یا در آنطرف افتاده است ، به معنویت رو میکند ، ضعیف میشود ، حتی زلزله و میکرب و باد سرد و باد گرم نابودش میکند و قحطی و سیل ، موجودیتش را بخطر میاندازد . به رشد عقلی می پردازد ، آدم قدرتمندی میشود ، که منظومه شمسی را

بخطر می اندازد، اما به اندازه یک گرگ احساس حیوانی هم ندارد
چکار کند؟

در زمینه های معمولی هم همین جور است، ما خودمان در
مطالعات مان در بحث هایمان، در کارهای فکری مان، کارهای
اجتماعی مان، همین طور هستیم، حتی نسل جوان تحصیل کرده که
در مغزش مسائل گوناگون ضد مذهبی مطرح است، شک مطرح است،
عقاید مذهبی و تعهد بصورت تقلیدی موروثی، و تعبدی برایش
مسئله ای شده، که نمی تواند بپذیرد، حتی آنکه مذهبی هم هست،
میخواهد همه اعتقادش را به صورت منطقی، حلاجی شده و مستدل
و علمی، دو مرتبه تجدید نظر کند، یا کسانی هستند، که اصلاً
متزلزلند، یا کسانی که صد در صد منکرند، و بعنوان کسی که مدعی
است، مسئله ای را مطرح میکند، تا جواب بشنود، یا پاسخ بگوید،
در این زمینه ها هم خود بخود مسیر بحث، در ابعاد عقلی سیر میکند،
و طبیعتاً، از چنین مستمعی، خوانندمای، و از چنین محیطی، نمیشود
درخواست کرد، که روی مسائل احساسی و اشراقی و عرفانی، با این
زبان، به حرف ما گوش کند، ناچار عمیق ترین مسائل احساسی و اشراقی
هم باید به صورت مسائل عقلی و استدلالی و علمی، حلاجی شود،
تا بتواند بپذیرد، و وقتی که بیشتر فکرها روی این مسائل میروند،
می بینیم از یک بعد دیگر مذهب که مسائل کاملاً عاطفی و احساسی و
عمیق و زیبا و اشراقی است، باز می مانیم، از اینجا و از این بعد
بکلی دور می شویم، بیگانه و لاغر می شویم، و احساس می کنیم، که

پرندهای هستیم، که یکبال آن رشد کرده، وبال دیگرمان در مرحله بال جوجه مانده، لاغرمانده، ضعیف مانده، چنانکه در بعضی از محافل احساسی و شراقی و عرفانی می بینیم که به عبادت زیاد می پردازند، و به مسائل عاطفی و نیایش زیاد توجه میکنند، و می بینیم که از لحاظ احساسی و عبادی و اخلاقی بسیار اشباع میشوند، اما مسایل علمی و عقلی در آنجا به قدری ضعیف است، که اگر یک شاگرد سئوالی بکند، همه وحشتشان می گیرد، او می پرسد: چرا؟ همه مثل اینکه فاجعهای ایجاد شده، قدرت تحمل یک "چرا" و یک عقیده مخالف را ندارد، یک تعبیر مخالف را نمی توانند بفهمند، مسئله دیگری را نمی توانند بشنوند، اصلا دنیارانی فهمند، که چقدر است و کجاست از کجا تا کجایش اسلام است، از محله خودش بالاتر را نمی فهمد. می بینیم این آدمی بهر طرف که توجه میکند، از طرف دیگر غافل می ماند (خود من همیشه احساس میکنم، که ضعیف بودن بشر مال همین است) و اینجاست که همیشه آدم مثل بچه کوچکی که تازه راه میافتد، باید مواظب خودش باشد، که توی حوض نیفتد، توی چاه نیفتد، یا توی مستراح نیفتد (بعضی ها را دیدم، که بچههای نود سالگی هستند، که تا نود سالگی هم تر و تمیز خوب هستند، سرنود سالگی توی مستراح افتادماند، اینست که همیشه آدم باید مواظب باشد و خیال نکند، حالا دوره جوانی گذشته، دوره هوس ها گذشته پس بیمه شده، نخیر، آدم هائی بودند، که تا چهل سال روزه گرفتند، بعد با مدفوع سگ روزه شان را شکستند، این ضرب المثلی است که همه گرفتارش هستیم، و همین جاست که باید خودمان

را در حمایت قدرتی بالاتر از اراده خودمان قرار دهیم ، و نیایش یکی از کارهایش همین است)

انسان ، گرفتار چهار زندان است ، زندان اول طبیعت است ، که ما را بر اساس قوانین خودش می سازد ، انسان یعنی اراده "من" ، که میتواند انتخاب کند ، که میتواند خلق کند ، بیندیشد و بسازد . این طبیعت است ، که ما را مثل حیوان ، و مثل نبات بر اثر قوانین خودش میسازد . دوم تاریخ است ، یعنی دنباله جریانات گذشته . تاریخ روی من و ماهیت من اثر می گذارد .

سوم ، جامعه ، این نظام اجتماعی است ، روابط طبقاتیش ، اقتصادش و تحولاتش و امثال اینهاست که روی من اثر می گذارد .

چهارم ، زندان خویشتن است ، که این "من" انسانی آزاد را در خود زندانی میکند ، با علوم طبیعی می شود ، از زندان اول ، که طبیعت است آزاد شد . وقتی که با هواپیما پرواز می کنید ، از زندان طبیعت آزاد شده اید ، چنانکه همیشه دو متر بیشتر نمی توانستید بپرید .

وقتی در کویر ، آبادی ایجاد می کنید ، بر زندان طبیعت ، "اقلیم" پیروز شده اید ، از زندان طبیعت می بینیم ، که تکه تکه آزاد می شویم ، الان آدم نسبت به گذشته از زندان طبیعت خیلی آزادتر است ، زندانهای دوم و سوم که جامعه و تاریخ باشند ، با فلسفه تاریخ ، جبر تاریخ ، علم کشف قوانین تاریخی ، وهم چنین جامعه شناسی علمی میشود از زندان جبر اجتماعی و جبر تاریخی تا حد زیادی آزاد شد .

بنابراین با علوم طبیعی از زندان طبیعت ، با فلسفه تاریخ از زندان تاریخ ، و با جامعه شناسی علمی و اقتصادی و سیاسی از نظام و جبر اجتماعی ، زندان جامعه میشود آزاد شد . اما بزرگترین زندان انسان که همان "نفس" در فرهنگ و در اخلاق ماست ، "زندان خویشتن" است ، که انسانی که از آن سمرندان آزاد شده ، می بینیم بیشتر زندانی "خویشتن" گشته ، در اینجا با علم نمی شود از خویشتن آزاد شد ، چون علم وسیله ای بود که ما را از زندان های دیگر آزاد می نمود ، حالا همین عالمی که علم را وسیله میکند ، خودش زندان است ، از این زندان با چه چیزی میتوان آزاد شد؟ با عشق ، تنها با عشق میتوان از چهارمین زندان آزاد شد ، با "ایثار را فهمیدن" یا به اخلاص رسیدن ، بوسیله قدرتی که در درون هر انسانی هست و آن همان شعله خدائی است ، همان شعله خدائی که در درون هر انسانی است ، همان روح خداست که در آدمی دمیده شده ، اما خاموش شده فسرده شده ، فراموش شده ، و برای همین هم هست ، که رسالت پیغمبران "ذکر" است . "انما انت مذکر" چیست؟ "انا نحن نزلنا الذکر" این قرآن را ، این وحی را ، این رسالت را ، ذکر می گوئیم . ذکر چیست؟ پیغمبر خبری را نمی آورد که به انسان بیفزاید ، وحی چیزی به آدم اضافه نمیکند (۱) آدم همه سرمایه های خودش را دارد هر چیزی را که خداوند باید به او میداده ، داده است ، در درونش

(۱) فبعث فیهم انبیاءه و واثر الیهم رسله لیستا دوهم میثاق

گذاشته، خود خداوند در سرشت آدم نشسته، او آمده که فقط بباد
 بیاورد، فراموش می‌کنیم، توی زندگی روزمره، این درگیری‌ها،
 دشمنی‌ها، کینه‌ها، خواست‌ها، این لذت‌های پوچ و پست و پائین
 دنیا، بی‌معنا، اینها دائما و روزمره بقدری مشغولت کرده، که
 فراموش می‌کنی، بعد یکمرتبه وقتی که نگاه می‌کنی، می‌بینی که یک
 هفتاست، راجع به یک چیزی مشغولی و مرتبا رنجش را می‌بری، و
 حسرتش را می‌بری و لذتش را می‌بری، که اصلا باندازه یک عطسه
 کوسفند ارزش ندارد، باندازه آب بینی یک بز (بقول علی "ع")
 ارزش ندارد.

حالا متوجه می‌شوی، و یادت می‌آید. اینجاست که یکمرتبه
 آن ضربه رسالت، وحی، به تو و درون اندیشهات می‌خورد، و ترا به
 یادت می‌آورد که: ای . باکی قوم و خویشی؟ کدام روح در توست؟
 کدام امانت در تو گذاشته شده، و شاگرد چه آموزش و کدام آموزگار هستی؟
 یکمرتبه متوجه می‌شوی که چه گوهر بزرگ و نابی داری، و در
 لجن میلولی . و مثل زاغ لجن خوار شده‌ای و به چه شعفی . آنوقت
 است که بیرون می‌آئی، و با یک ضربه انقلابی، زندان چهارم را

فطرته و یذکر وهم منسی نعمته (نهج البلاغه)

پس خداوند پیامبرانش را در میان مردم برانگیخت و فرستادگان
 را با فاصله بسویشان فرستاد تا از آنها بخواهند که پیمان فطری
 خویش را ادا نمایند و نعمت فراموش شده‌اش را بیاشان آرند .

می‌شکنی " زندان خویش را ". این زندان را با استدلال عقلی ، و با منطق ، با علوم ، با خون شناسی و عصب شناسی ، روانشناسی ، پزشکی ، فلسفه تاریخ و جامعه شناسی و امثال اینها نمی‌توان گشود و رهاشد . با عشق می‌شود ، عشقی که بتواند ایثار را معنی کند ، عشقی که بتواند آدمی را تا قلعه بلند اخلاص برساند ، عشقی که بتواند به انسان بفهماند ، که خودش را نفی کند ، تا به اثبات برسد . اینها کلماتی است که جز عشق نمی‌فهمد ، اینها کلماتی است که جز عشق نمی‌گوید این معنائی است ، که جز کسی که عشق را می‌فهمد ، نمی‌فهمد ، بقول " کارل " . " دوست داشتن را هر کس بفهمد ، خدا را به آسانی استشمام گل می‌فهمد ، اما کسی که فقط فهمیدن عقلی را می‌فهمد ، خدا برایش مجهولی است دست‌نایافتنی "

حالا به تعریف نیایش می‌پردازیم : " نیایش عبارت است از تجلی دغدغه و اضطراب انسانی ، زندانی مانده در خویش ، که به زندانی بودن خویش آگاهی یافته است ، و آرزوی نجات ، و عشق به رستگاری او را بی‌تاب کرده است ، نیایش تجلی روح تنها ، و تنهایی است ، تنها و تنهایی به آن معنی که کسی دور افتاده باشد ، بنابراین تنهایی به معنی بی کسی نیست ، بلکه بمعنای جدائی است ، بمعنای بی کسی نیست ، بمعنای بی " او " بی است . و انسانی که خودش را تنها و غریب ، در زندان طبیعت ، و در زندان تنگ‌تر " خویش " که جداره این زندان ، جداره‌های وجود " من " است . احساس میکند ، و جز با ضربه انقلابی عشق ، و جز با حيله عشق ، و

جزبالتهاب پرستیدن ، و جز با خواستنی عاشقانه "دعا" را نجات از این زندان را ندارد . چون کسی که عشق را نفهمد ، به میزانی که قدرت علمی اش قوی بشود ، تا آنجاکه زندانبان طبیعت باشد ، حتی طبیعت را اسیر خودش کند باز باندازه یک حیوان اسیر "خویش" است .

متأسفانه مادر دوره بدی هستیم ، که وقتی سخن از دعا و دعا کردن می رود ، آنچه در ذهنمان تداعی می شود ، مانع فهمیدن معنی درست دعا می شود . معمولاً "ما آدم هائی را دیدهایم ، که یاد دعا می کنند و عمل نمی کنند ، یا اینکه عمل می کنند ، و دعا نمی کنند ، ما عمل نمی کنیم و دعا می کنیم ، که خدا ما را موفق بدارد ، خدا در دنیا و آخرت سعادت دارین را بما عطا کند ، نعمت دنیا را بدهد ، نعمت عاقبت را بدهد و این ها ... از این همه هم هیچ چیز را نداریم ، بعد می گوئیم پس این چه دعائی است ؟

آنها را هم می بینیم ، که همه اینها را دارند ، یا خیلی از این چیزها را در دنیا دارند ، ولی دعا نمی کنند ، آنوقت در ذهن روشنفکر تزلزلی نسبت به ارزش دعا ایجاد می شود .

علت این است که ما زیباترین چهرهها را ندیده ایم که در اوج شعور ، اوج آگاهی ، و در اوج مسئولیت و انجام مسئولیت ، فداکاری و قبول مرگ تا قله شهادت رفتند ، و در همان حال هم که الهام بخش شهادت ، دلیری ، صبر ، شمشیر زدن و شمشیر خوردن و در اوج نبوغ و شعور بودند ، در همان حال هم عاجزانه ، خاشعانه

به خاک افتادند، و در برابر معبود نیایش کردند، ما این نوع چهره‌ها را ندیدیم، تا بفهمیم که خضوع و خشوع، دعا و پرستش، در چهره یک سری که به دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید، چقدر زیباست. ما همیشه آدم‌های عاجز را در دنیا دیدیم که دعا می‌کنند، و در قیافه آدم عاجز هیچ چیز زیبا نیست، برای اینکه اگر آدم خائن باشد، انسان است، اما اگر متعلق عاجز باشد، اصلاً انسان نیست، آنوقت در چهره او دعا چگونه می‌تواند زیبا باشد؟ دعا در چهره مردانی مثل "علی" زیباست، که از شمشیرش مرگ می‌بارد، و از زبانش، عاجزانه، ناله، و از چشمش، اشک، این زیباست.

این است که می‌بینیم هم انسانی متمدن و متفکر چون دکارت غربی از او کوچکتر و پائین تر است، و هم آن حکیم و عارف شرقی و هندی. این است که می‌بینیم مثل یک عقاب بلند پروازی با هر دو بال، در ماوراء وجود، ماوراء تاریخ، و ماوراء همه ما، در پرواز است و با چه قدرتی. و کیست که احساس کند، که به همان اندازه که خواستن، کرنش، ذلت و عجز انسانی در برابر انسان دیگر زشت و نفرت آور است، اظهار خشوع و فروتنی و خضوع و عاجزانه التماس کردن و ستایش و سپاس انسان مغروری که مظهر قدرت و دلاوری و خشونت در برابر قدرت‌های دیگر است، در برابر معشوق و در برابر معبود خویش تا کجا زیباست. این نهایت است. زیرا آنچه که زشت است، تعلق از قدرت است، اما در برابر عشق و دوست داشتن، انسان به هر اندازه که خواستار است، خدائی است، و در مسیر زندگی

آدمی، به میزانی که آدم، رشد عقلی، رشد فکری - بخصوص انسان امروز - تکنولوژی، اقتصادی، رشد نظام اجتماعی، تسلط بر همه قوانین طبیعت، او را در دنیا قوی می‌کند، بر طبیعت قوی میکند، متمدنش میکند، دکارتی اش می‌کند، ارسطویی اش می‌کند، به همان میزان، لطافت روح را از دست میدهد، زیبایی معنای را از دست میدهد و دیگر نمی‌فهمد، در زیر کار، احساس اش بسیاری از شهدا و شیرینی‌ها را که از نعمت‌های مجهول زندگی خدائی این موجود انسانی هستند، از دست میدهد، و دیگر نمی‌تواند بفهمد. آنوقت آدم مقتدر دارای یک روح خشن و یک آدم حسابگر دو دو تا چهار تائی و دیگر هیچ. پرورده می‌شود. اگر انسانی که با همین قدرت پیش می‌رود، عشق را نفهمد، و تجلی عشق را نفهمد، و خضوع و خشوع نفس خویش را در برابر عشق، در برابر زیبایی مطلق، در برابر خدا، این را احساس نکند، به میزانی که رشد عقلی پیدا میکند و تسلط بر طبیعت، یک موجود خشن و خشک و فلزی و مصنوعی بار می‌آید. گاهی بصورتی در می‌آید که گوئی بیش از همه فلاسفه عاقل است. (و این خطر انسان امروز است)

نیایش و پرستش نه تنها در طول تاریخ با رقه عشق را در فرهنگ انسانی و در عمق فطرت انسانی تجلی می‌داده و زنده نگه میداشته و مشتعل و فروزان، بلکه بعنوان یکی از بزرگترین عوامل تربیتی موجب تلطیف دائمی روح انسان می‌شده است.

تاریخ زندگی بشر که بر اساس "تنازع بقا" است، یعنی همان

"قانون جنگل" "قانون حیوانات" تاریخ ما را همان تنازع می سازد ،
 دائما "تضاد طبقاتی ، تضاد ملی ، تضاد نژادی و کشمکش اقتصادی و
 هرچه بیشتر فرا اندوختن ، کسب کردن ، غارت کردن ، لخت کردن
 آزار دادن دیگران ، این قانون حاکم بر جامعه های بشر است ، و در
 همین راه اندیشیدن ، عقل به کار زدن ، تکنیک داشتن ، اختراع و
 اکتشاف ، و علم اندوختن و فرهنگ و تمدن را ساختن است .

و اگر در این مسیر ، و فقط اگر با همین مسیر ، و همین عوامل
 انسانی پیش می رفت ، انسان از امروز وحشی تر بود ، بطوریکه حتی
 احساس وقاحت جنایت رانمی کرد . اگر می بینیم ، امروز هنوز برخلاف
 قدرتهای حاکم بر جهان که بدتر از چنگیز جنایت می کنند ، و صریحا
 قانونی و رسمی ، گاه وجدان توده های مردم عادی ، در سراسر دنیا
 لطیف ترین مسائل احساسی و انسانی و زیبایی های معنویت را می فهمند
 و پاسداری هستند ، و به سادگی جان می دهند ، اہثار می کنند ، از
 منافع خودشان می گذرند ، معنی عشق را می فهمند ، معنی فداکاری
 و وفاداری و دوست داشتن را می فهمند ، یکی از عوامل بزرگش
 پرستش بوده ، که موجب لطافت روح ، رقت اجساس ، و زلال کردن
 این شعور درونی آدمی شده است .

مطلبی کمی خواهم بگویم ، از نظر اصطلاحی خوب نیست ، ولی
 دارای "معنی"ئی است که خیلی جالب است ، یکی از شعرا و نویسندگان
 می گوید : " ای خدایان . ای خدایان . بر ما حسرت مخورید زیرا
 ما بر شما حسرت می خوریم ، که از لذت پرستیدن محرومید . ای

خدایان . ما بر شما حسرت می خوریم ، که از لذت پرستیدن محرومید و نمی توانید کسی را بپرستید ، این نعمتی است که خاص انسان است . " هم موجودات دیگر که معنی دوست داشتن را نمی فهمند ، محروم اند ، و هم خدایان ، بخاطر اینکه معبودند ، و عابد بودن را نمی توانند ، و از این لذت بزرگ محروم اند ، این حرف اوست .

میخواهم بگویم ، کفاگر دعا را از چنگ آدم های عاجز ، عاجز درزندگی ، آدم هایی که از زیر بار مسئولیت فرار می کنند ، آدم هایی که همه عقده ها و عجز ها و لذت ها و ضعف های خودشان را بوسیله دعا ، و تظاهر به دعا ، می خواهند اشباع کنند ، در آورید ، و دعا را در متن اسلام ، و در متن چهره های بزرگی مثل امام سجاد ، مثل امام علی ، مثل پسرانش ، مثل خانواده اینها که آن قدرت عظیم را در تاریخ بشر بوجود آوردند ، آن انقلاب عظیم را در بشریت بوجود آوردند ، آن جهاد ها و کشاکش ها و آن انرژی انفجاری را در عالم بوجود آوردند ، در آنها اگر ببینید ، آنوقت به این حرف من پی میبرید که می گویم " نیایش در طول تاریخ ، یک عامل بزرگ تلطیف روح آدمی است . " یعنی همانطوری که عقل بزرگترین عامل در تمدن سازی جامعه های بشری بوده و جامعه متمدن ساخته (عقل که تجلی بیرونیش علم است) عشق (که تجلی بیرونیش پرستش و نیایش است) بزرگترین عاملی بوده که انسان متمدن ساخته ، جامعه متمدن غیر از انسان متمدن است ، گاه در یک جامعه وحشی مثل مدینه و مکه و عربستان در قرن هفتم ، انسان های متمدن ساخته می شود ، که

هنوز تاریخ مثل شان را سراغ ندارد ، و گاه در جامعه‌های متمدنی که امروز بر جهان حاکم است و ما می بینیم که تا کجاست ، و تا کجا رفتا ند . انسانهای وحشی زندگی میکنند و پرورده می شوند (نه بعنوان آدم های معمولی ، چون بعضی ها حکایت می کنند که در کجا اینقدر جنایت شده؟ در خیابان وال استریت اینهمه جنایت شده و می شود ، اینها خیال می کنند که جنایت کردن اینست ، در حالی که این بدبخت ها لات هستند ، اینها که مظهر جنایت نیستند ، یک دادگستری درست کنید ، اینها هم درست می شوند ، اگر وضع اجتماعی روشن بشود ، درست می شوند .)

جنایتکار ، قدرت هائی هستند ، که تاریخ را می چرخانند ، سرنوشت آینده بشر را قالب ریزی می کنند ، طرح نسل فردا را ، امروز می ریزند ، نبوغ هائی که حاکم بر سرنوشت انسان متمدن اند ، و من دیدم که حتی بعضی از آقایان متفکر و روشنفکر ، از قول وبا ستناد حرف فلان رئیس جمهور غربی نقل می کنند ، که در امریکا یا در فرانسه ، یا در انگلستان اینقدر جنایت شده است . در صورتیکه آقا یادش می رود ، که فقط "یک جنایت ، هست ، که آنهم مال همین گوینده است ، آنها همه " سیئه من سیئات " همین آقا ست (این مظهر یک جنایت دیگر است) اینها در جامعه متمدن بوجود می آیند ، بوسیله علم که تجلی عقل است . و عشق ، انسان متمدن متعالی می ساخته ، باروحي بزرگ که گاه از همه وجود ، از همه طبیعت بزرگتر است ، که آدم در قیافه‌ای مثل "علی" حسشان میکند ، که بودنش در این اندام

تنگی میکند، میخواهد بشکند، می خواهد تمام این دیوارهء وجود را بترکاند.

مضطربانه به درو دیوار دست می کشد، که نجات پیدا کند، فرار میکند، توی قفس سینه، نفس تنگی می کند، خفقان ایجاد میکند، روح را گاه اینقدر لطیف می کند، عشق، دوست داشتن، تجلی اش پرستش، نیایش.

چند جملهای از متن دعای اول "صحیفه سجادیه" را می خوانم (بطوری که انتخاب نکردم) برای اینکه نشان داده شود که اولاً دعا بمعنای اینکه یک وسیله بی معنی از نظر خودش باشد، برای اینکه ما چیزی بدست آوریم، نیست. دعا برای اینکه جانشین مسئولیت های انسانی و عقلی خودمان بکنیم، نیست. و در تشیع علوی که مظهر مکتب نیایش و بنیانگذارش، امام سجاد، "زبباترین روح پرستنده" تاریخ بشر است، دعا، جامعه و فرهنگ ماست.

در متن آن، نیایش، مکتبی است که تجلی گاه عشق، آگاهی نسبت به جهان، عرضهء نیازهای بزرگ انسانی، و چهارم، جهاد و مبارزهء اجتماعی و جمعی در یک وضعیت ناهنجار اجتماعی، و همینطور بدون هیچ انتخابی، چند جمله از متن اولیه دعاهای صحیفه می خوانم تا روشن شود، که طرز حرف زدن، با حرف زدن دعا گوها و دعا خوان های ما یک خردهای فرق دارد، یک خردهای که از زمین تا آسمان فاصلماش است.

قبل از خواندن چند تذکر بدهم، یکی دعای "چهل وهفتم"

و یکی دعای "عرفه" را ، هم چنین صفحات ۸۷ و ۸۸ و ۹۴ (در صحیفه سجادیه) و دیگر راجع به ضامتر صحیفه ، که هر وقت سخن از خودش میکند ، ازیک کسی که ، انسان در حال دعا چیزهائی می خواهد مجموعه چیزهائی که در اینجا امام خواسته ، و در آن ضمیرهائی بکار برده ، هم چنین در مخاطب خودش ، یعنی خطاب به خدا چه کلماتی بکار برده ، مجموعه اینها را دقیقاً " گفتم . " که با چه متدی باید جمع کرد ، تدوین کرد ، و بعد نتیجه گیری نمود ،

گفتم که یک دعا کننده ، گاه چیزی را " همین جوری ، از خدا میخواهد بعنوان احسانی ، گاه چیزی را بعنوان پاداش عمل میخواهد ، گاه بعنوان آدمی ذلیل فقیر و اصلاً ناشایسته که فقط میخواهد ، خدا او را ببخشد ، این حالات یک دعا کننده است .

امام وقتی صحبت از ذلت ، و صحبت از آلودگی و عجز و خواری و امثال این حالات دعا کننده است ، می گوید : " انا " یعنی " من " گاهی هست که چیزی را می خواهد مثل " نجات " ، " فلاح " یا خیر و توفیق به نعمت رامی خواهد ، می گوید " برای ما " . وقتی که احسان و افرو فضل زیاد می خواهد ، می گوید : " آنها " " مسلمین " ، خودش را کنار می کشد ، من متوجه شدم که این نشانه اینست که امام سجاد بخاطر وضع زندگی اجتماعی خاصی که داشته ، بخصوص آن فاجعه بزرگ که در جلوی چشمش گذشته ، که هیچ انسانی آنچنان منظرهای رادراول جوانی ندیده ، و بعد مسلماً بار سنگینی این مصیبت و این اندوه تا آخر عمر بر دوشش بوده است .

وزندگی اش نشان میداده که حتی در حرکت کوچکترین نشانهای برای او عاشورا را تداعی می کرده و او را به ناله و فریاد واشگ می آورده، بخصوص امام سجاد در دورمای بوده، که حتی کوچکترین امکاناتی را که دیگر ائمه داشتند، او نداشته است، بعد از آنکه دیگر یزید و عبدالملک بر همه جامسلط شدند، همه قدرتهای مقاومت از بین رفته، کوچک و بزرگش، و فقط او تنها مانده، تنهای تنها، که حتی، شهادت، را نمی تواند، شهادت که "جهاد انسان مومن آگاه مسئول، با جور و جنایت است در دوره نتوانستن" در دورمای که حق پرست، نمی تواند مبارزه کند، نمی تواند بجنگد، نمی تواند جهاد بکند، باز هم در اسلام از او سلب مسئولیت نمی شود، شهادت و مرگ را مبارز بعنوان اسلحه و برای مبارزه با جور انتخاب میکند، و این در لحظای است که دیگر پایگاه حق پرستی، بکلی ویران است، بکلی خلوت است، بکلی غریب است، در اینجاست که حق پرست اگر بکنفرم هست، باز مسئول است، در اینجاست که می گویند: "مرگ خودت را بعنوان تنها سلاح، آگاهانه و با تمام شعور انتخاب کن و برگرد بروی خصم"

امام سجاد در شرایطی است، که حتی امکان "خوب مردن" هم برایش فراهم نیست، (زیرا شهادت بمعنای خوب مردن است) و امام سجاد شرایط خاصی در زندگیش فراهم آمده، که توانائی خوب مردن رانیز، چنانکه پدرش داشت، ندارد، و در چنین زجری که آدم حتی نتواند بمیرد، زندگی کردن مسلماً "روح را در کوره رنج

هائی می‌گذارد، که بیش از هر عامل دیگر، این روح‌زلال، و روح شکسته و گداخته را که در کلمات و در تعبیر و احساس ها متجلی است، رنج میدهد.

در اینجانب دعائی که بعنوان شروع است، از اول تا آخرش را بنگرید، که چه خواسته شده، اصلاً امام چه چیزی خواسته، که دارد از خدا میخواهد، اینست که می‌گویم؛ عامل بزرگ، حکمت است یعنی این یک کتاب دعا بعنوان "وسیله" چیز خواستن "نیست" آموزش یک کتاب فلسفی است، که انسان را، خدا را، رابطه انسان با خدا را، رابطه انسان در جهان را، در زندگی، و بقول "سارتر" وضعیت انسانی را، نشان میدهد، "وضعیت انسانی" یعنی "من" در مجموعه این عوامل و شرایطی که هستم، یک چنین آموزش عمیق در زیباترین حالات فرد است، و اسمش: "دعا" در صورتیکه به آن معنای معمولی اش اصلاً دعا نیست، یک کتاب آموزش عمیق و علمی اخلاقی و فلسفی است.

زیبائی تعبیر، موسیقی کلام، لطافت کلماتی که انتخاب میکند، اینها همه مسائلی هستند، که بعد باید به دقت مورد مطالعه قرار گیرند، این مقاله کوتاه گنجایش ندارد، فقط من به سرعت رد می‌شوم و یک معنی خیلی مجمل می‌کنم، تا آنچه که گفتم، بعنوان نمونه روشن شود. الحمد لله *الاول بلا اول* گان قبله، *والا خربلا* آخر یکون بعده، تعبیر، عجیب است. زیرا این در نیمه قرن دوم هجری است، قرن اول اسلام، و هنوز زبان عرب وارد ادبیات نشده، هنوز متنی

ندارد، هنوز کتاب ادبی‌ئی بوجود نیامده است (ادبیات عرب از قرن دوم و سوم شروع می‌شود) تعبیرات فلسفی، تعبیرات ادبی، و رشد اصطلاح، رشد تعبیرات فلسفی و عقلی، و زبان صحیفه را بنگرید که در چه اوجی است، تاریخ ادبیات و رشد فلسفه را در ادبیات عرب بنگرید، و در آن فضا در نظر بگیرید، انسانی را که همه کارهایش را کرده، همه مسئولیت‌هایش را انجام داده، اما به جای غرور که رهبران، همواره دارند، رهبرانی که روی اراده انسانی شان تکیه می‌کنند، و انسان‌هایی که روی توکل و احساس و روی اراده غیبی تکیه می‌کنند، دومی‌ها که به اراده غیبی اتکا دارند، معمولاً از نظر زندگی اجتماعی، آدم‌هایی ابتدائی و عاجز بار می‌آیند توی معنویت‌ها و ادیان معنوی را نگاه کنید، توی تصوف و اشراق هندوئی و بودائی را نگاه کنید.

آنها که روی اراده و عقل خودشان تکیه می‌کنند، یک غرور جبارانه و فرعون‌ی پیدامی‌کنند، ناپلئون می‌گفت: "برای من غیر ممکن، غیر ممکن است، هر چیزی در برابر اراده من ممکن است"

یک چنین غول وحشی به اینجا رسیده، و می‌بینیم که چه چیزهایی را در زیر پایش می‌تواند بسادگی قربانی کند، تروتسکی کمونیست می‌گوید: "اگر بر مراد من نگردد، خورشید را بزانو در می‌آورم" بعد خودش به زانو در آمد.

ولی کسی که در چنین غروری بوجود می‌آید و تصویری این چنین دماغش را می‌گیرد، بسادگی می‌تواند همه کس را در راه منافع

خودش، در راه هدفش قربانی کند، روح، لطافتش را از دست میدهد، و از آن طرف، باز آدم‌های عاجزی بارمی‌آیند، که مگس را نمی‌توانند از روی صورتشان برانند، از اینطرف عاجزاست، اگر روح بتواند در همه قدرت خودش، در همه تسلط خودش، و در اوج قهرمان بودن خودش، و ذوالفقار داشتن اش، در همان جا "سجاد، باشد، آن است که عالی‌ترین چهره انسانی را همچون یک تابلونشان می‌دهد. و اینقدر خاضعانه حرف می‌زند، اینکه می‌گویم، تلطیف روح، لطافت روح را بنگرید:

الحمد لله الا اول بلا اول كان قبله والاخر بلا آخر يگون بعده
الذی قصرت عن رویتہ ابصار الناظرین.

سپاس مر خداوندی را که پیش از آن اولی نیست، و آخری که پس از آن آخری نخواهد بود - این دعاست، از خدا چه چیزی دارد می‌خواهد؟ یا دارد به من، خودش، به گوینده، به نیایشگر، توصیف فلسفی و اعتقادی حقیقتی را می‌کند؟ فقط خطاب است...
خدائی که از دیدارش، دیده بینندگان عاجزاست، کوتاه است.

و عجزت عن نعته اوهام الواصفین.

و در وصف او (نه تنها عقل و منطق بلکه) تخیل و توهم وصف کنندگان نیز عاجز است.

ابتدع بقدرته الخلق ابتدعا

آفرینش را بقدرت خویش ابداع کرد.

واخترعهم علی مشیته اختراعا

و بر اراده خویش همه آفریده ها را اختراع کرد .

ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبته

آنگاه همه را در طریق خواست خویش براه آورد ، و همه را در

راه دوست داشتن خویش برانگیخت - برخلاف کلیساهای مسیحی که

دنیا را از جبروت پر از غرور ، پر از وحشت ، پر از لجن ، پر از غول

و سایه‌های خیر و شر و امثال اینها نشان می دهند ، در اینجا بنیاد

خلقت ، و بنیاد و جود بر یک نظم ، بر یک اراده ، با یک روشنائی

و با دوست داشتن آغاز می شود .

لا یملکون تاخیرا عما قدمهم الیه ولا یستطیعون تقدما الی ما

اخرهم عنه

از آنچه خدا آنها را به پیش و مقدم داشته است ، تاخیرش

برایشان ممکن نیست ، و هم چنین تقدم و جلو افتادن از آنچه کفو

به تاخیرشان انداخته ، ممکن نیست - یعنی کاملا اراده اوست که

اندازه‌ها را معین کرده ، ترتیب ها را ، نظام‌ها را مشخص کرده ، در

اینجا به جبری در درون بر می خوریم ، این جبر یک اختیار باز مطلق

بر اساس همان بیهوش توحیدی است .

وجعل لكل روح منهم قوتا معلوما مقسوما من رزقه لا ینقص من

زاده ناقص ولا یزید من نقص منهم زائد

برای هر روحی از آنها قوتی مشخص و پخش کرده قرار داده

است ، که نه کم کنندمای می تواند کمش کند ، و نه زیاد کنندمای زیاد

ثم ضرب له فی الحیوه اجلا موقوتا

سپس برای هر موجودی، هر روحی، هر حیاتی، یک اندازه معین و یک وقت معین و مدت مشخص تعیین کرده، بریده است.

و نصب له امدا محدودا

و یک عمری، و یک نهایتی کاملا تعیین شده، مشخص کرده. يتخطا الیه با پیام عمره

هر چیزی، هر روحی، هر حیاتی، تمام اجزاء عمرش را بر روی همین حد قدم بر میدارد.

و ترهقه باعوام دهره

و به نهایت و سرنوشت نزدیک می شود

حتی اذا بلغ اقصى اثره

تا آنگاه که به آخر اثرش، راهش، نهایتش برسد

واستوعب حساب عمره، قبضه الی ما ندبه الیه من موفور ثوابه

او محذور عقابه

این ها سرنوشت همه موجودات است

لیجزی الذین اساءوا بما عملوا

این آیه قرآن است که تدوین و مندرج شده

و یجزی الذین احسنوا بالحسنی

تمام آفرینش، این خلقت، این راه رفتن، این ابداع کردن،

این خلق همه چیز، هر چیزی را اندازه گرفتن، و هر چیزی را یک

عمر محدود و مشخص و معینی برایش قرار دادن، و همه چیز را با

مشیت خودش مشخص کردن ، همه اینها برای چیست ؟ برای اینکه آنهایی که بد کردند ، به سبب عمل بدی که کردند ، جزای بدی ببینند ، و کسانی که نیکی کردند ، پاداش نیک بخاطر عمل نیکشان ببینند ، از اینجا به نهایت و فلسفه غائی خلقت می آید (ضمناً این را می بینیم که هنوز چیزی نخواستہ است)

علامه - بر اساس یک عدلی ، بر اساس یک اندازه گیری

دقیق

تقدست اسماوه و تظاہرت الاءه

اسمائش مقدس است ، و تمام نعمتش آشکار

لا یستل عما یفعل و ہم یستلون

او از آنچه می کند ، باز خواست نمی شود ، بلکه اینانند که باز

خواست می شوند

و الحمد لله الذی لو حبس عن عبادہ معرفہ حمدہ علی ما

ابلاہم من مننہ المتتابعہ ، واسیغ علیہم من نعمہ المتظاہرہ ،

لتصرفوا فی مننہ فلم یحمدوه وتوسعوا فی رزقہ فلم یشکروه ولو کانوا

کذلک اخرجو من حدود الانسانیہ

این حمد همان پرستش است ، نفس پرستش ، تجلی بیغرضانه

و خالصانه عشق ، الحمد ، این حمدی است که تمام

مداحی هارا و چاپلوسی ها را بر زبان انسان ، برای غیر خدا تحریم

میکند و شرک لقب میدهد (چقدر لطافت و احساس دارد) . سخن از

آگاهی انسانی است ، رشد انسانی است و اخلاق و فضیلت انسانی

است (ولو كانوا کذک) میگوید: سپاس، از چه نعمت هائی سپاس می‌گذارد؟

می‌بینیم که حاجی‌ها با هم شکر می‌گذارند که الحمد لله نوبت آنها بود، اما خودمان را زودتر رساندیم، پرواز مال آنها بود، الحمد لله خودمان را رساندیم، آنها دیگر رفتند، الحمد لله و مرتب الحمد لله می‌گویند...

"سپاس خدای را که اگر از بندگانش شناخت و معرفت سپاس او گفتن را بر آنچه به بندگانش از نعمت‌های پی‌در پی عطا کرده است، و از نعمت‌های آشکار برخوردار کرده است. اگر این سپاس‌گزاری و این شناخت انسان را نسبت به این نعمت‌ها، خدا از انسان می‌گرفت چه میشد؟ و انسان آنوقت در این نعمت‌ها، و از این نعمتها برخوردار میشد و می‌خورد، می‌چرید، می‌آشامید، بی آنکه او را سپاس گوئی بر این نعمت‌ها باشد، و در رزق ایشان خدا وسعت میداد، اما او را شکر و سپاس نمی‌گفت، برای اینکه خدا معرفت و شناخت سپاس از نعمت را از او گرفته، و اگر اینجور می‌شد، انسان از چارچوب انسان بودن خارج میشد

الی حد البهیمیه

و تا حد حیوانیت تنزل پیدامی‌کرد، چون حیوان است که وقتی نعمتش هم سرشار شود، و وقتی که باران می‌آید، تمام زمین سبزی می‌شود، و در زیر علف غرق می‌شود، نمیداند چه کسی را باید سپاس بگذارد (و نمی‌تواند) چون آگاهی ندارد انسان شاکر، انسان

خود آگاه ، عکس العمل انسان آگاه است ، سپاس گفتن ، تعلق نیست
نشانه شناخت انسان نسبت به سرچشمهٔ حیاتش می باشد .

فكانوا كما وصف في محكم كتابه

آنوقت آدمی مثل آن چیزی میشد که خداوند در کتاب محکمش

گفته :

ان هم الا كالانعام

اینها هیچ نیستند مگر مانند چهار پایان

بل هم اضل سبيلا

بلکه گمراه تراز چهار پایان ، چون چهار پایان شعور و شناخت

ندارند ، اما این انسانها شعور دارند ، شناخت دارند ،

والحمد لله على ما عرفنا من نفسه والهمنا من شكره وفتح لنا

من ابواب العلم بربوبيته

از لحاظ تعلیم و تربیت ، این عالی ترین نکته است ، به جای

اینکه به بچه امر و نهی کنی ، که تو باید این کار را بکنی ، آن کار را

نکنی ، بکنی و نکنی . . . توصیف کن ، کسی را که این کارها را میکند

و این کارها را نمیکند به جای امر ، جمله خبری به او بگو تا او خودش

را مامور نیابد ، خودش را انسانی بیابد ، که دارد آگاهی نسبت به

حقیقت پیدا می کند .

سپاس می گذارد بر این نعمت ها ، که اگر این نعمت ها را به ما

نمی دادی ، اگر شکر نعمت را بما نمیدادی ، ما مثل حیوان می شدیم

به جای اینکه بگوید : آی . آدم ها ، شکر نعمت ، نعمت افزون کند ،

اگر شکر نکنی مثل حیوانی، مثل چهار پائی، بدتر از چهارپائی، پس شکر کنید، اینطور نه. می گوید: شکر می کنم، این یک چیز مسلم است که شکر می کنم، مسلم است که سپاس می گزارم، منتها امام ارزش سپاسگزاری ما را می گوید، و این نعمت بزرگی است که خداوند بما داده، و آن معرفت حمد را، شناخت سپاسگزاری از نعمت و سرچشمه حیات انسان را به انسان داده و داریم، و اگر کسی هم ندارد، در اینجا می بینیم که به او فشار نیامده، مامور نشده، بلکه یک چیز طبیعی است، آدم خودش باید متوجه بشود، که اگر در اینجا ضعیف است. باید خودش ضعفش را برطرف کند، بهترین راه آموزش، آموزش غیرمستقیم است. سپاس می گزارد به داشتن این چیزها، در صورتی که ما معمولا امر و سرزنش می کنیم به نداشتن این چیزها (این متد تعلیم و تربیت و تاثیر گذاری) سپاس تراست که درهای دانش را با سر انگشت پروردگاریت بر ما گشودی.

ودلنا علیه من الا خلاص له فی توحیده

به جای اینکه امر کند، که شما باید در توحیدتان به اخلاص برسید، و توحید خالص داشته باشد، نه. سپاس می گزارم خدا را که ما را با اخلاص در توحید رسانده است، و راهنمایی کرد ما را در اخلاص در توحید.

وجنبنا من الالحاد والشک فی امره

و دور کرد ما را از الحاد و شک در امرش، بر حکمش و بر

حکومتش.

حمداً نعماً به فیمن حمده من خلقه

اینجا مسابقه را مطرح میکند ، مسابقه . مسئله مطرح نیست که ما مسلماً زندگیمان را در سپاس و ستایش و حمد می‌گذرانیم ، مسئله این نیست ، این مسلم است ، صحبت مسابقه است ، سپاسی که — نعمربه — با آن حمد و با آن پرستش و سپاس زندگی می‌کنیم ، همه عمر را زندگی می‌کنیم ، زیستنمان با سپاس است ، زیستن با سپاس در میان کسانی که از میان خلقت خدا را سپاسگزارند ، سپاس می‌گذارم که من زندگی ام را با سپاس می‌گذارم در میان سپاسگزاران .

و نسبق به من سبق الی رضا و عفوہ

و از میان کسانی که پیش می‌تازند ، در مسیر بدست آوردن خشنودی او و گذشت او ، من از همه پیشدستی و پیشگامی میکنم ، مسابقه را می‌برم — توی این می‌روم ، توی خط مسابقه .

حمداً یضی لنا به ظلمات البرزخ ، و یسهل علینا به سبیل المبعث و یشرف به منازلنا عند مواقف الأَشهاد .

به اقتضای خودش از آن استفاده میدهد ، پیشگاه حضور همه است فرج و کرامت می‌بخشد . این جایگاه همان را ، کی ؟
یوم تجزی کل نفس

جبررادر اول خلقت می‌بینید ، در اینجا باز صحبت از انسان اختیاری است .

یوم تجزی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون

آنروزی که هر کسی آنچه که در زندگی بدست آورده ، پاداش

داده می شود، و جزاء، و برهیچکس آنجا ظلم نمی شود، یعنی سرنوشت هر کسی ساخته دست خود اوست. (یوم ينظر المرء ما قدمت یداه) "سوره نباء آیه (۴)"
قیامت این چنین روزی است.

یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون
روزی که دوست را دوستی از هیچ چیز ، و به هیچ چیز کمکی نمی تواند کرد، و هیچکس آنجا یاری نمیشود.
حمدا یرتفع منا الی اعلی علیین .

عین جمله "کارل" که ترجمه اینست، می گوید: " نیایش ها تیکه همچون بخار آتش ها و گداخته ها از قلب های مذاب نیایشگران از سطح تیره زمین به آسمان بالا می رود، و به سوی کانون اصلی معنوی عالم جذب می شود، سخنانی که عشق با خدای می گوید:

حمدا یرتفع منا الی اعلی علیین
سپاسی که از درون ما، از ذات ما، از جانب ما، بسوی اعلی علیین صعودی می کند .

فی کتاب مرقوم یشهدده المقربون
تکه تکه آیات قرآن است که آمده
حمدا نقربه عیوننا اذا برقت الابصار
حمدی که بدان چشم ما در لحظای که چشم ها خیره شده است، و بازمانده است از وحشت، شادی و نشاط میدهد .
و تبیض به وجوهنا اذا اسودت الابصار

و سیمای ما را سپید می کند در هنگامی که پوست ها سیاه شده است .

حمدا نعتق به من الیم نار الله الی کریم جوار الله
سپاسی که بدان از درد و زجر و آتش خدائی هم چون بندمای
آزاد میشویم بسوی جوار و همسایگی کرامت خدا .

حمدا نزا حم به ملائکته المقربین ، و نصاب به انبیاء المرسلین
فی دار المقامه التی لا تزول ، و محل کرامته التی لا تحول
حمدی که بدان فرشتگان نزدیک خداوند ، انبوه می شوند ، ما
با آنها درهم می افتیم ، و به هم فشرده می شویم ، حمدی که ما را در
بحبوحه و انبوه فشرده فرشتگان نزدیک خداوند غرق میکند ، و قرار
میدهد ، و ما را آن حمد با پیامبران فرستاد ما می پیوندد ، و در آن
باشگاه و ایستادن گاهی که هرگز نابود نمی شود .

و محل کرامته التی لا تحول

و اقامتگاهی ، و جایگاه فرود آمدنی ، و فرود آمدنگاه کرامتی
که هرگز دگرگون نمیشود .

و الحمد لله الذی اختار لنا محاسن الخلق ، و اجرى علينا
طیبات الرزق

همیشه مسائل مادی ، و مسائل معنوی ، نان و روح ، معاد و
اقتصاد ، زندگی مادی و زندگی معنوی در یک صف اند ، جدا نیست ،
و بر اساس همین است که در معنویت معراج نیز باز می بینیم که مسائل
زندگی مادی مطرح است ، و سپاس خداوندی را که برای ما زیبایی های

آفرینش را عطا کرده است یعنی انسان ، صحبت از خودش یا فرد خودش یا خانواده اش نیست ، صحبت بشریت است ، اینجا که با خدا حرف میزند ، در برابر همه وجود و موجودات دیگر ، جهان بینی به این وسعت است . سپاس مر خدائی را که برای انسان زیباترین زیباییها و نیکی های وجود را ، آفرینش را ، عطا کرده است ، انتخاب کرده است .

واجری علینا طیبات الرزق

و پاکیزه روزی ها را برای ما فرمان داده است .

وجعل لنا الفضيله بالملكه على جميع الخلق

و با قدرت و توانائی انسانی که برای ما داده است و فضیلتی

که زائیده توانائی و قدرت ما در جهان است ، که خدا بما عطا کرده

است ، قدرت بر جميع الخلق

فكل خلیفته منقادہ لنا بقدرته

و هر آفریدهای در برابر ما بقدرت خداوند منقاد و مطیع شده

است (عظمت بشری)

وصائرہ الی طاعتنا بعزته

و به عزت او هر پدیدهای مطیع و مسخر انسان شده

والحمد لله الذی اغلق عنا باب الحاجه الا الیه

اینها فرمان است ، درسا است ، به صورت سپاس بر نعمتی که

داریم ، به جای اینکه بخواهیم ، نعمت هائی را که نداریم به این

صورت بیان میکند ، و به جای اینکه بگوید : " من ندیدم که سگی

پهش سگان سر خم کرد " ... تملق نکوئید، چاپلوسی نکنید، و به درخانه این و آن خم نشوید و ... به این شکل بیان می کند.

والحمد لله الذی باغلق

سپاس خداوندی را که قفل زده است، چی را ؟

عنا باب الحاجه الا الیه

در نیاز جو، به سوی خودش را، و هر در دیگری را بر روی ما بست، و نمیشود، که دیگر بازش کرد، جز اینکه او بخواهد، کسی چیزی نمیدهد، درها بسته است، این تربیت است، آموزش است، چیزی نمی خواهد .

فکیف نطیق حمده

پس چگونه می توانم سپاسش گفت ؟

ام متی نودی شکره

چه وقت میتوانی سپاسش را ادا کنی ؟

لا ، متی

نه ، چه وقت ؟

والحمد لله الذی ركب فینا الات البسط و جعل لنا ادوات القبض و متعنا بارواح الحیوه و اثبت فینا جوارح الاعمال و غذانا بطیبات الرزق و اغنانا بفضلہ و اقنانا بمنه

معنی اش تقریبا " معلوم است - تمام ابزارهای قبض و بسط و ارواحی که برای ماحیات ایجاد می کنند، و حیات ما را، نیروهائی که حمایت ما را در زندگیمان تامین می کنند، و جوارحی که بماعملی

را اعطا می‌کنند، و هم چنین خدائی که بر بهترین و پاکیزه‌ترین رزق‌ها به ما روزی عطا کرد و ما را به فضل و کرم خودش سرمایه‌دار و بی‌نیاز کرد. اینها را همه داد. اندام‌کار کردن، غذا و هم چنین فضیلت، حیات، ابزار قبض، ابزار بسط، و هم چنین تسلط بر همه آفرینش، مسخر کردن همه پدیده‌ها و امتیاز بشریت بر همه چیزها، معرفت، آگاهی، گشودن باب علم بقدرت خداوند، همه اینها را به انسان داد، بعد چی؟ مسئولیت

ثم امرنا لیختبر طاعتنا

بعد فرمان داد بما، تا میزان طاعت ما را بیازماید.

و نهانا لیبتلی شکرنا

— شکرخیلی معنی بالاتری دارد از اینکه ما می‌فهمیم — و نهی

کرد ما را تا سپاس ما را امتحان کند.

فخا لفنا عن طریق امره

— اینجا شدیدترین حالت روحی ناشی از سرزنش، خودسرزنش

به انسان دست‌میدهد — از راه فرمانش مخالفت کردیم، و به راه

دیگر رفتیم

و رکبنا متون زجره

و بر پشت نهی‌ها و منهیات تاختیم

فلم یبتدرنا بعقوبته

اما بعد از این همه نعمت‌ها که به ما دادی، امر کرد به اطاعت،

اطاعت نکردیم، مخالفت، و منهیات را بیشتر و زودتر از همه انجام

دادیم ، اما بعقوبتش پیشدستی و سرعت نکرد .

و لم یعاجلنا بنقمته

و در انتقامش تعجیل ننمود

بل تا نا برحمته تکرما

بلکه با تانی ، با فرصت ، فراغت ، تحمل ، از طریق رحمتش و

کرامتش

و انتظر مراجعتنا برافته حلما

و چشم انتظار ماند ، تا شاید ما برگردیم ، و با حلم بسیار

منتظر شد ، تا شاید براه آئیم

والحمد لله الذی دلنا علی التوبه الّتی لم نغدها الا من فضله

— سپاس خداوندی را (باز در اینجا ما را به بازگشت هدایت

کرده) که این نعمت بازگشت از پلیدی و بدی را باز بما داده ، این

گریز گاه را بما داده ، این نعمتی است که جز از فضلش سر نمیزند

فلولم نعتد من فضله الا بها لقد حسن بلاوه عندنا وجل

احسانه الینا ، و جسم فضله علینا فما هکذا کانت سنه فی التوبه

لمن کان قبلنا

در ادیان دیگر، توبه، خود سوزی بود، کسی که می خواست

توبه کند، یا بایداو را پوست می کنند، یا می سوزاندند، یا میبایست

از گوشت دیگری می خورد. در فیلیپین یکی از روحانیون بزرگ خودش

را کشت (کسی که این کار را می کرد، حتما بهشتی بود.) برای

اینکه پادشاه می خواست توبه کند، نزدیک مرگش، او را کشت، و از

گوشت مرده او پادشاه خورد. او هم لابد توبه‌اش قبول بود، چیزهایی بسیار کثیف و زشت در توبه‌های مذاهب دیگر هست، اینجا امام به این اشاره می‌کند "توبه در ادیان گذشته اینطور نبوده، چون مآتاب و توان تحمل آن اشکال توبه را نداشتیم، خدا تخفیف داده است.

ولم یكلفنا الا وسعا

در اینجا دارد درس میدهد - و جز آنچه که در توانائی ما هست به ما تکلیف نمیکند (چون غرض مقاله بر اختصار و ارائه نمونه می‌باشد، از اینجا ببعد، تکه‌هایی پراکنده از همین دعای یکم صحیفه نقل می‌گردد.)

ولم یدع لاحد منا حجه ولا عذرا

اینست که حتی بعد از آن گناه، آن پلیدی، نیز توبه‌ای به این آسانی و امکان بازگشتی ساده در اختیار انسان هست، تا دیگر هیچ حجتی و هیچ بهانه‌ای و عذری بر انسان نباشد.

حمدا لا منتهی لحده

سپاس و ستایشی که هیچ اندازه‌ای برایش نیست

ولا حساب لعدده، ولا مبلغ لغایته ولا انقطاع لامده، حمدا

یکون وصله الی طاعته و عفوه

حمدی که وصال به سوی طاعتش و عفوش باشد

و سببا الی رضوانه و ذریعه الی مغفرته و طریقا الی جنته و

خفیرا من نعمته

و یک پناهگاهی از انتقامش، از خشمش، از غضبش

و امانا من غضبه
 و یک فراغتی و آسودگی ئی از غضبش
 و ظهیرا علی طاعته
 و کمک و پشتیبانی ئی بر طاعتش
 و اجزا عن معصیته
 و یک حائل و مانعی از معصیتش
 و عوناً علی تادیه حقه و وظائفه
 و کمکی، نه جبران، کمکی برای ادای حق او وهم چنین وظایفش
 حمدا " نسعد به فی السعداء"

ببینید به کجامی رسد، از زهر بار در رفتن نیست، دعا، وادار
 کردن، است، این دوتا، دو تاست، این آخرین دعاست، و آخرین
 صفت:

حمدا نسعد به فی السعداء من اولیاءه

حمدی که با سرانگشت این همه، بوسیله این حمد، از نیکبختان
 و سعادت مندانی که در میان اولیاء خداوند هستند، بوسیله این حمد
 نیکبختی بگیرم

و نصیر به

و این حمد دگرگونمان کند، عوضمان کند، تغییرمان دهد و
 قرارمان دهد

فی نظم الشهداء بسیوف اعدائه

حمدی که دگرگون شویم با آن حمد، و در سلسله شهیدانی

که به شمشیر دشمنان خداوند کشته شده‌اند ، حساب شویم ، قرار

گیریم ،

انه ولی حمید